

نگاهی به مجموعه داستان های صادق چوبک

ترانه جوانبخت

کتاب انتری که لوطی اش مرده بود شامل چهار مجموعه داستان زیر است:

مجموعه خیمه شب بازی شامل چهار داستان عدل مردی در قفس مسیو الیاس یحیی

مجموعه انتری که لوطی اش مرده بود شامل دواستان قفس انتری که لوطی اش مرده بود

مجموعه روز اول قبر شامل هفت داستان چشم شیشه ای دسته گل یک چیز خاکستری پاچه خیزک همراه عروسک فروشی همراه شیوه دیگر

و مجموعه چراغ آخر شامل چهار داستان دزد قالیاق بچه گر به ای که چشمانش باز نشده بود کفتر باز پریزاد و پریمان.

داستان عدل درباره اسیبی است که زخمی درجوی آب افتاده و رهگذران خیابان هرکدام در این باره نظری می دهند اما هیچ یک برای درآوردن اسب از جواد می نمی کنند. در داستان مردی در قفس صادق چوبک داستان مردی علیل را روایت می کند که یک پا دارد و در خانه اش با سگ و مستخدمش زندگی می کند. همسر این مرد که بسیار جوان بوده سه ماه بعد از ازدواج با او می میرد و او با غم این ضایعه خانه نشینی را انتخاب می کند. در پایان این داستان سگ مرد هم برای پیدا کردن جفت خود او را وادار به باز کردن در باغ خانه اش می کند و مرد در صحنه آخر داستان وقتی سگش با سگ کوچی به جایی خلوت در باغ رفته اند جان می دهد. داستان دیگر این مجموعه یعنی مسیو الیاس شرح زندگی خانواده ای یهودی است که افراد آن به نظر فقیر می رسند و پس از اسباب کشی به یک اتاق محقر در کنار دیگر همسایه ها که هرکدام اتاق های دیگر ساختمان را اجاره کرده اند مستقر می شوند. همسایه ها فکر می کنند که این خانواده فقیر است اما در پایان داستان متوجه می شوند که مرد خانواده ساختمان را از صاحب قبلی آن خریده و همه اتاق ها را به اجاره خود درآورده است. در داستان یحیی چوبک شرح حال پسری را می دهد که در خیابان روزنامه فروشی می کند. او که چند دقیقه اسم روزنامه ای را که برای فروش در دست دارد فراموش می کند دچار اضطراب می شود اما سرانجام با گفتن اسمی دیگر برای روزنامه دوباره شروع به جمع کردن مشتری می شود. چوبک در داستان قفس حالتی که مرغها و خروس ها داخل قفس در انتظار مرگ هستند را شرح می دهد. دستی هر چند دقیقه در قفس را باز می کند و یک مرغ یا خروس را می گیرد و چند دقیقه بعد با سر بریدن آن به جستجوی مرغ و خروس دیگری در قفس می آید. داستان انتری که لوطی اش مرده بود داستانی طولانی تر از بقیه داستان های این کتاب است که در آن چوبک اضطراب انتری که لوطی اش او را با زنجیر بسته و خودش در کنده یک درخت بلوط به خواب رفته را شرح می دهد. ابتدا انتر فکر می کند که لوطی مثل همیشه به خواب رفته و چون او همیشه انتر را کتک می زند و انتر از او می ترسد جرات نزدیک شدن به لوطی را ندارد. پس از مدتی که انتر می بیند لوطی تکان نمی خورد جرات نزدیک شدن به او را پیدا می کند و صورت سفید و بیحرکت لوطی به انتر می فهماند که نباید دیگر از او بترسد. وقتی انتر انتهای زنجیرش را که به زمین وصل است پاره می کند و از پیش لوطی که دیگر مرده فرار می کند بخشی از زنجیر همراه او به زمین کشیده می شود و او بعد از فرار به چوپانی می رسد که با دیدن انتر کنجکاوانه به او نزدیک می شود اما وقتی با چوب ضربه ای به انتر می زند انتر به طرف او حمله کرده و صورتش را زخمی می کند. انتر دوباره راهی که آمده بود برمی گردد و به کنده بلوط که لوطی اش در آن مرده می رسد. در داستان چشم شیشه ای چوبک درباره پسری می نویسد که یکی از چشمانش را از دست داده و به جای آن یک چشم شیشه ای دارد. پدر و مادر پسر سعی می کنند وانمود کنند که چشم او مثل روز اولش شده ولی پنهانی برای پسرشان گریه می کنند. وقتی پیش بچه شان می روند می بینند که او در آینه به چشمش خیره شده. در داستان دسته گل می خوانیم که مردی ناشناس رییس یک اداره را به مرگ تهدید می کند و طی سه نامه که برای وی می فرستند ته دلش را حساسی خالی می کند. رییس اداره که مردی بد اخلاق است و با زیردستانش به بدی رفتار می کند از خواندن نامه ها اعصابش خرد می شود و حتی جرات رفتن به اداره را هم ندارد زیرا می ترسد مردی که نامه های تهدید آمیز را برایش فرستاده یکی از کارمندان اداره باشد. رییس از ترس از کار در اداره دست می کشد و روزی که برای واگذار کردن پست خود به رییس جدید به اداره می رود جلوی ساختمان اداره با صدای ترقه یک پسر بچه سخته

می‌کند. داستان یک چیز خاکستری در مطب یک دندان‌ساز اتفاق می‌افتد و بیماران صدای دندان‌ساز و دستیارش را که در حال چرخ کردن دندان یک مریض هستند می‌شنوند و از این بابت حال خوشی ندارند. داستان پاچه خیزک در یک بازارچه اتفاق می‌افتد. در این داستان مردی بقال یک موش را در تله به دام می‌اندازد و همه کسبه بازارچه از جمله نانوا و نعل بند و پالان دوز و مسگر و عطار و علاف دور او جمع می‌شوند و هر کدام برای نابود کردن موش پیشنهاد می‌دهد. سرانجام تصمیم می‌گیرند که دم موش را در دست بگیرند و با نفت آتش بزنند. وقتی موش آتش می‌گیرد زیر نفتکش می‌رود و قبل از آن که آدمها بخواهند فرار کنند نفتکش منفجر می‌شود و سپس انبار بنزین نیز منفجر می‌شود و بنزین مشتعل دنیال مردم به راه می‌افتد. داستان همراه حکایت دو گرگ گرسنه و خسته است که مسیری طولانی را در برف با هم طی کرده‌اند و وقتی یکی از گرگ‌ها از شدت ضعف و خستگی با زمین می‌افتد گرگ دیگر او را می‌درد. در داستان عروسک فروشی چوبک شرح حال پسری را می‌دهد که توله سگی همراه دارد و در خیابان‌ها جلوی مغازه‌ها دنبال غذا می‌گردد. او پس از نامهربانی دیدن از مغازه داران که حاضر نیستند حتی تکه نان به او بدهند در خیابان می‌بیند که مردم دور جنازه پسر بچه دیگری جمع شده‌اند. وقتی جلو می‌رود دوستش را می‌شناسد که از شدت سرما یخ زده است. او شروع به جمع کردن پول‌هایی می‌کند که مردم روی جنازه انداخته‌اند اما ماموران پلیس مانع او می‌شوند پولی که جمع کرده را از او می‌گیرند و او را به کلانتری می‌برند. در کلانتری هم غذا نصیب نمی‌شود و بوی غذای نگهبان بیشتر گرسنه اش می‌کند. پس از آزاد شدن از کلانتری پسر یک عروسک از خانه‌ای می‌دزدد و تصمیم می‌گیرد آن عروسک را به یکی از رهگذران بفروشد. او جلوی چند نفر را در خیابان می‌گیرد و از آنها می‌خواهد که عروسک را از وی بخرند اما همه با اوقات تلخی از جلوی او رد می‌شوند. در پایان داستان پسر کنار یک دیوار از شدت سرما و گرسنگی جان می‌دهد و فردای آن روز مردم جنازه اش را پیدا می‌کنند. داستان دزد قالی‌باف هم شبیه داستان عروسک فروشی است و در آن چوبک از فقر می‌گوید. در این داستان مردم پسری را که قصد دزدیدن قالی‌باف یک ماشین را دارد می‌گیرند و با مشت و لگد به جانش می‌افتند. او از آنها تقاضای عفو می‌کند اما آنها صاحب ماشین را که رییس قصاب‌هاست بالای سر وی می‌برند و وی نیز او را با لگد می‌زند. پسر در حالی که خون از دهانش بیرون زده روی آسفالت خیابان می‌افتد. داستان بچه‌گره‌ای که چشمانش باز نشده بود درباره پسری است که صدای بچه‌گره‌ای را در سوراخ پایه سیمانی یک تیر چراغ برق می‌شنود و به خیال نجات دادن بچه‌گره دستش را در سوراخ می‌کند اما متوجه می‌شود که سوراخ گود است و دستش به بچه‌گره نمی‌رسد. مردی که گوشه‌ای ایستاده و پسر را نگاه می‌کند سعی در منصرف کردن او دارد و وقتی پسر به او اعتراض می‌کند مرد با زنجیری که در دست دارد به سمت پسر خیز برمی‌دارد. رهگذری شیک پوش مانع مرد می‌شود و پسر به رهگذر می‌گوید که آن مرد مانع آن است که بچه‌گره را از سوراخ در بیاورد و به خانه اش ببرد تا با دادن غذا به بچه‌گره مانع از مردنش شود. بعد از رفتن رهگذر مرد زنجیر به دست به پسر می‌گوید که صدای بچه‌گره مانع خوابیدن او در شب گذشته شده و باید بچه‌گره را در سوراخ به حال خود بگذارند تا بمیرد. در پایان داستان صدای بچه‌گره با وارد شدن گربه سیاه لاغری به داخل سوراخ بند آمد. در داستان کفتر باز جوان کفتر بازی که با مادرش زندگی می‌کند پس از دعوا و کتک کاری با یک کفتر باز دیگر به خانه می‌رود و مادرش زخم‌هایش را با روغن مداوا می‌کند. پس از پرتاندن کفترهایش به آسمان به پشت بامی می‌رود و کفترهایش را نظاره می‌کند. نگاه او از پنجره خانه‌ای به زن جوانی می‌افتد و خواهان او می‌شود و مادرش و کفترهایش را از یاد می‌برد. داستان آخر این کتاب به اسم پریراد و پریمان است که با داستان‌های دیگر آن فرق می‌کند. در این داستان چوبک از افسانه دیوها می‌گوید. مردی که زنش مرده یک دیو ماده را به زنی می‌گیرد ولی دیو که ابتدا بسیار زیبا بود با مرور زمان تبدیل به پیرزنی زشت می‌شود. دیو از مرد می‌خواهد که دو بچه‌اش را به او بدهد تا آنها را بخورد و با خوردن بچه‌ها به زیبایی سابق برگردد اما مرد دو بچه‌اش را فراری می‌دهد. بچه‌ها که خواهر و برادر هستند پس از فرار از خانه با هم زن و مرد می‌شوند و از این زناشویی یک اسب تک شاخ به دنیا می‌آورند. تک شاخ آنها را به سرزمین دیوها می‌برد که در آن آدمها اسیر دیوها هستند و از ظلم دیوها روشنایی جای خود را به تاریکی داده است. اهریمن رییس دیوها با جهی که یک ماده دیو بد سرشت است در سرزمین دیوها هستند. اهریمن سه یار سعی می‌کند تک شاخ را فریب دهد. بار اول اژدهایی را سراغ تک شاخ فرستاد. تک شاخ با زدن شاخ خود به تهیگاه اژدها او را کشت. وقتی آذرخش برخاست اهریمن فهمید که اژدها مغلوب تک شاخ شده است. پس این بار گندرو را که دیوی بدسرشت بود سراغ تک شاخ فرستاد. گندرو نیزه‌ای آتشین به سمت تک شاخ پرت کرد که به پدیر تک شاخ برخورد کرد و او را کشت اما تک شاخ به دیو حمله کرد و با زدن شاخ خود به جگرش او را از پا در آورد. دوباره آذرخش برخاست و بار دیگر اهریمن فهمید که نقشه‌اش با شکست روبرو شده. این بار سوسماری را به شکل یک تک شاخ ماده زیبا در آورد و به نزد تک شاخ فرستاد. تک شاخ با دیدن تک شاخ ماده گول خورد و تک شاخ ماده با نزد یک شده به او سرمه به چشمانش پاشید. دو برگ سبز از درخت ریواس سپر چشمان تک شاخ شدند. گرد و غبار بلند شد و بعد از فرو نشستن غبار تک شاخ سوسمار را دید و فهمید که این نقشه اهریمن بوده است. سوسمار هم با فریاد کیانی نابود شد. وقتی اهریمن از نابودی سوسمار مطلع شد با جهی دیو بر سرشت به تنوره دماند فرار کرد. روشنایی پدیدار شد اما مردم در سایه روشن بودند و دور تک شاخ جمع شدند و تک شاخ به آنها گفت که خدا به آنها روشنایی و راستی داد اما آنها تیرگی و دروغ را انتخاب کردند. مردم خشمگین شدند

و سر تک شاخ فریاد زدند که از پیش آنها برود و آنها تاریکی را به روشنایی ترجیح می دهند. اهریمن که از صدای اعتراض مردم شاد شده بود جهی را به شکل زنی زیبا در آورد و خودش هم شبیه مردی جوان و زیبا شد و از تک شاخ خواست که مادرش را به زنی به او بدهد و جهی خواهرش را به همسری تک شاخ در آورد. تک شاخ قبول کرد و فرکیانی از او دور شد و در دریا افتاد چون مادرش را به زنی اهریمن در آورده بود و دیوی را به زنی گرفته بود. وقتی تاریکی بر روشنایی غلبه کرد تک شاخ مشاهده کرد که یک دیو ماده را به زنی گرفته و مادرش زن اهریمن شده. آن وقت دوباره تیرگی بر جهان غلبه کرد و گرازان بر آدمیان غالب شدند.

ارتباط بین انسان و حیوان موضوع بیشتر داستان های چوبک است. او تأثیر وجود آدمی بر زندگی حیوانات را با کش و قوس دادن به سرنوشت شوم حیوانات در داستان هایش در هم آمیخته و غرایز حیوانات و خودخواهی آدمی را به طور جدایی ناپذیر به تصویر کشیده است.

چوبک در داستان هایش به ذهن شخصیت ها اهمیت می دهد. او از این راه برای عمیق تر کردن شخصیت های داستان هایش استفاده کرده است. زبان هر شخصیت متناسب با جنس و سن او متفاوت است. سبک داستان نویسی چوبک سبک رئال است چرا که او به شرح واقعیت های زندگی و دردهای جامعه پرداخته است.

نگاه چوبک به زندگی با بدبینی همراه است. در داستان های چوبک حوادث تلخ اتفاق می افتد حوادثی که بدبختی شخصیت های داستان را به همراه دارد. او از بیرحمی و بی تفاوتی مردم نسبت به بدبختی شخصیت های داستان سخن می گوید. در داستان های او شخصیت ها با ناکامی می میرند و مغلوب سرنوشت شومی می شوند که برایشان رقم خورده است. قربانیان با وجود تلاشی که برای نجات دادن خود از ماجراهای شوم می کنند اما در پایان داستان ها همیشه مغلوب می شوند و زندگی بر مقاومت آنها در برابر شکست چیره می شود.

فریب خوردن شخصیت های داستان از همدیگر نشان دهنده آن است که چوبک زندگی بشر را فریب و نیرنگ دانسته و تاریکی را در داستان هایش نهایت زندگی معنی کرده است.

زبان در داستان های چوبک زبان عامیانه است. او از شکسته نویسی نیز بهره برده است. چون وی جزئیات واقعه را به خوبی در داستان هایش آورده است خواننده با داستان احساس نزدیکی و درک کامل می کند انگار که خواننده داستان خودش در صحنه واقعه حاضر است.

ساختار داستان ها خطی است و زمان ها در هم ادغام نمی شوند. به این دلیل داستان های چوبک پیچیدگی ساختاری ندارند. داستان های چوبک را می توان جزء داستان های مدرن به حساب آورد.

منبع:

انتری که لوطی اش مرده بود- صادق چوبک- انتشارات نگاه- چاپ اول- 1383- تهران